

برخی از اندیشه‌های واقع‌گرایانه سعدی در بوستان و گلستان

دکتر پریسا داوری*

چکیده:

یکی از واقع‌گراترین شعرا و نویسندگان فارسی زبان سعدی است. او در ایده آل‌ترین اندیشه‌هایش (در بوستان) نیز جانب واقعیت را رها نمی‌کند و اصلاً بنای آرزوها را بر واقعیت می‌گذارد تا تنها خواننده را در اندک زمانی با عالم خیال دل‌خوش نکرده باشد. سعدی عملی‌ترین راهها را برای مشکلات بشر پیشنهاد می‌کند و پیش از آن به طرح موضوع و باز کردن مسأله با همه جنبه‌هایش می‌پردازد و سپس با توجه به امکانات جامعه و تواناییهای موجود در یک انسان به بیان راهکار می‌پردازد. با اینکه واقع‌نگریهای سعدی را می‌توان در تمام آثار او جستجو کرد، ولی گلستان و بوستان جولانگاه اصلی اندیشه‌های واقع‌گرایانه سعدی است و موضوع دیرینه بخشش و قناعت، فقر و توانگری که در بابهای متعدد این دو اثر به تفصیل از آنها سخن گفته شده، زمینه‌ای است که در این نوشتار برای ذکر برخی از این اندیشه‌های کاربردی سعدی انتخاب شده است.

* - استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد دماقان parisa_davari@yahoo.com

واژه‌های کلیدی:

سعدی، واقع‌گرایی، واقع‌بینی، بخشش، قناعت، فقر، توانگری

مقدمه:

بی‌گمان مشهورترین و برجسته‌ترین نویسنده و شاعر تعلیمی فارسی سعدی است و چون سخن از اثری تعلیمی است، پند و اندرز جزء ناگسستنی این اثر است که عموماً برای هیچ کس دلپذیر نیست، ولی با اینکه سعدی صراحت بیان یک معلم را دارد و با شهامت نصیحت می‌کند؛ یعنی همچنان که از یک معلم بر می‌آید، رفتار می‌کند، کسی از سخنانش آزرده نمی‌شود. شاید بیان او ساده و بی‌تکلف است و ایجاز در آن موج می‌زند. اما آنچه بیش از همه پند و نصیحت سعدی را دلنشین می‌کند، واقع‌گرایی اوست (واقعیتی که هر چند تلخ باشد شنیدنش از زبان او دلچسب است)؛ بدین معنی که اولاً سخن سعدی، عین شخصیت اوست و هرگز گمان نمی‌کنیم که سعدی مصداق «أأمرون الناس بالبرّ وتنسون انفسکم» باشد. ابتدا به این دلیل که او خود از این ویژگی انتقاد می‌کند:

ترک دنیا به مردم آموزند
خویشتن سیم و غله اندوزند
عالمی را که گفت باشد و بس
هر چه گوید نگیرد اندر کس
(گلستان: ۲۱۷)

و دیگر آنکه بسیاری از نصایح او حاصل تجربه عملی اوست؛ از جمله وقتی از یتیم نوازی می‌گوید، خود را مثال می‌زند:

پدر مرده را سایه بر سر فکن
غبارش بیفشان و خارش بکن
مرا باشد از درد طفلان خبر
که از طفلی از سر برافتم پدر
(بوستان: ۸۰)

و یا تجربه شخصیت‌هایی است که همه می‌شناسیم، مثل جمشید، اسکندر و... و خواننده باورشان دارد. دلیل دیگری که نشان از واقع‌اندیشی سعدی دارد آن است که

در توصیه‌های سعدی گاه تضادی دیده می‌شود (مثلاً در بابت تربیت) و بسیاری ازین بابت بر سعدی خرده گرفته‌اند؛ غافل از اینکه سعدی تضادها و فراز و فرودهای روح و اندیشه ما را پیش رویمان می‌گذارد و این جز واقع بینی و واقع‌اندیشی سعدی تعبیر دیگری ندارد؛ تا ما را تنها به آرزوهایمان دل خوش نکند که چون شعرش را کنار می‌گذاریم، در جهانی که با آثار او مناسبتی و مشابهتی ندارد، تنها بمانیم، بلکه پیوسته دستمان را در دست خویش می‌فشارد تا در آشوب خلق از پدر یا معلمی مهربان چون او گم نشویم و البته، بهترین و عملی‌ترین راه را به ما نشان می‌دهد؛ راهی که بی‌گمان در اغلب موارد خود پیموده است و به نتیجه خواهد رسید.

نکته دیگری که در این بحث پیوسته ذهن ما را به خود مشغول می‌کند، آن است که بسیاری سعدی را -خصوصاً در بحث تربیت- انسانی جبر اندیش می‌دانند؛ چنانکه می‌گوید:

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است تربیت نا اهل را چون گردکان برگنبدست

(گلستان: ۶۱)

به نظر من، این باور نیز ناشی از واقع‌اندیشی سعدی یا حاصل تجربه‌های مکرر اوست. بعلاوه، نباید جانب انصاف را رها کنیم؛ چه سعدی اگرچه گاه بسیار مطلق‌اندیش است، ولی گاهی هم میان جبر و اختیار در تلاطم است (چنانکه در جدال وی با مدعی) به همین جهت، شاید او نماینده طبقه‌ای است که این‌گونه می‌اندیشد؛ چنانکه در این حکایت هر یک از طرفین به نحوی از اندیشه و باورش دفاع می‌کنند و بر آن دلیل می‌آورد که گویی حق با اوست و لطف سخن سعدی آن است که فارغ از نتیجه‌گیری خود وی در پایان ماجرا، هر کسی به عنوان خواننده، با این چیدمان، جانب کسی را می‌گیرد که با تفکر او هماهنگی دارد؛ حتی اگر خلاف نظر سعدی باشد، ولی شاید در پایان به حکم با تجربه‌تر بودن سعدی در قیاس با خود، شک کند که حق با کسی جز سعدی نمی‌تواند باشد؛ پس با سعدی همسو شود و لاجرم سعدی جبرگرا

معرفی شود و البته جبر را هم باید به عنوان واقعیت تاریخی برخی اعصار - از جمله عصر سعدی - پذیرفت.

- اما برگردیم به بحث اصلی این نوشتار؛ یعنی واقع نگری سعدی؛ اندیشه ای که بر سرتاسر آثار او سایه گسترده است. حتی در بوستان او که آن را پیوسته آرمانشهر سعدی دانسته‌ایم، بنای کتاب برواق نگری است، نه خیال پردازی و بزرگترین ویژگی در این شهر قانون و عدالت است؛ یعنی هر چیز در جای خویش است و این یکی از تفاوت‌های سعدی با بسیاری از شعرای عارف مسلک ما، از جمله حافظ است که خود را بندی قفس تن^۱ و دنیا می‌داند و بهترین‌ها را در جهان دیگری می‌جویند که هنوز ساخته نشده است:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی
حال آنکه سعدی ما را در امید و آرزو محصور نمی‌کند، بلکه روی زمین نگه می‌دارد و از همین جا آسمانی مان می‌کند.

اشعار سعدی عین زندگی و تفکرات او بر مبنای واقعیت است و او در همه جای زندگی - از جمعی‌ترین تا خصوصی‌ترین لحظات آن - حضور دارد. واقع نگری سعدی باعث می‌شود ابتدا جلوی پایت را درست ببینی و بعد گام برداری.

- سعدی همان گونه که در عرصه سخنوری تواناییهای زبان فارسی را به رخ کشیده، در تفکر نیز تواناییهای آدمی را برای ساختن دنیایی بهتر به رخ می‌کشد. او نخست به مخاطب خود این باور را می‌دهد که زمینی است و چون موقعیت خود را شناخت، با درسهای بزرگی که به او می‌دهد، نردبان صعود را پیش پایش می‌گذارد.

سعدی چیزی را دست نیافتنی نمی‌داند و به کوشش همه را در کنار خویش دارد و زندگی را مساوی تلاش می‌داند و مگر نه این است که خدا در قرآن می‌گوید: «لیس للانسان الا ما سعی»؟

او خلاف حافظ سعی خود و دل را باطل نمی‌داند و حتی بهشت را به بهای تلاش می‌خواهد، نه به بهانه خلیفه زادگی اش.^۲

- آثار سعدی آکنده از نشاط و میل به زندگی است و به قول امرسون: دلیل آن درک قوانین دنیاست «چه عدم درک این قوانین ما را متحیر، پریشان و سرگشته می‌کند و

مجال عمل را از ما می‌گیرد.» (شیراز مهد شعر و عرفان، ص ۱۳۹-۱۴۰، نقل از گزیده غزلیات سعدی، حسن انوری)

- سعدی می‌گوید قبل از من و تو نظام عالم را بر قوانینی اساس نهاده‌اند و ما باید طبق آنها و با آگاهی از آنها خوب زندگی کنیم؛ یعنی بادرک شرایط موجود در بهتر بودن یا زندگی کردن بکوشیم و گرنه انرژی بسیاری از ما گرفته خواهد شد. پس لازم است اول جهت آب را تشخیص دهیم تا با شنا کردن خلاف جهت آب، از فرصتهای کوتاه عمر غافل نشویم و فرصت تغییر را که امثال حافظ نیز بدان معتقدند، از خود نگیریم؛ یعنی اول درک شرایط و موقعیت لازم است و سپس تغییر آن در جهت دلخواه آدمی (این تفکر عین واقع‌اندیشی سعدی است).

- سعدی در بحث از عشق هم واقع‌اندیش است و شاید برای همین است که عشق مجازی در غزل او، از عشق الهی پررنگ‌تر است و به دلیل همین واقع‌گرایی، عشق او درغزلش قابل باور است و عاطفه و حس او تا پایان شعر حفظ می‌شود و عشق سعدی بیش از هرغزل دیگری به دل می‌نشیند.

ما در این نوشتار به برخی اندیشه‌های سعدی که برخاسته از همین واقع‌گرایی اوست می‌پردازیم (البته، تنها در بوستان و گلستان).

- یکی از مهمترین و شایعترین تفکرات سعدی در آثارش، بویژه بوستان و گلستان این است که در دنیا بده بستانی وجود دارد و از هر دست که بدهی، از همان دست پس می‌گیری و در یک جمله: دنیا تابع قوانینی است که باید درک کرد (که برخی این را به جبر سعدی تعبیر می‌کنند). این اندیشه از مشهورترین ابیات سعدی - که تضمین شعر فردوسی است - دریافت می‌شود:

چه خوش گفتم فردوسی پاکزاد	که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است
مزن بر سر ناتوان دست زور	که روزی درافتی به پایش چو مور
دل زیردستان نباید شکست	مبادا که روزی شوی زیر دست

(بوستان: ۸۷)

سعدی معتقد است: «ستم بر کس از گردش دور نیست»؛ یعنی چون به کسی ظلم شد، باید به خودش مراجعه کند و دنبال اشتباهش بگردد؛ یک درون نگری که با جبرگرایی کلی که از سعدی سراغ داریم، منافات دارد. حکایت متعددی نیز برای تایید این نکته آورده است. برای مثال:

بنالید درویشی از ضعف حال بر تندرویسی خداوند مال
نه دینار دادش سیه دل نه دانگ بر او زد، به سرباری از طیره بانگ

دل سائل شکست. روزگاری گذشت و بر اثر ناشکری، آن توانگر مسکین شد و غلامش به دست کریمی افتاد. پس از مدتی یک شب کسی به در آن خانه آمد و تقاضایی کرد. غلام برایش لقمه برد. تا او را دید نعره‌ای زد و گریست و نزد صاحبش آمد که این مرد همان صاحب قبلی من است. سعدی چنین ادامه می‌دهد:

مگردان غریب از درت بی نصیب مبادا که گردی به درها غریب
بزرگی رساند به محتاج خیر که ترسد که محتاج گردد به غیر
درون فروماندگان شاد کن ز زور فروماندگی یباد کن
نه خواهنده‌ای بر در دیگران به شکرانه خواهنده از در مران^۳

(همان: ۸۶)

یا حکایت مردم آزاری که «سنگ بر سر صالحی زد. درویش را مجال انتقام نبود. سنگ را نگاه همی داشت تا زمانی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاه کرد. درویش سنگ در سرش کوفت. گفت تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی؟ گفت من فلانم و این همان سنگ است که در فلان تاریخ بر سر من زدی. گفت: چندین روزگار کجا بودی؟ گفت: از جاهت اندیشه همی کردم، اکنون در چاهت دیدم، فرصت غنیمت دانستم.» آن وقت سعدی با سیاستمداری خاصی که ازو سراغ داریم، می‌گوید:

ناسزایی را که بینی بخت یار عاقلان تسلیم کردند اختیار
باش تا دستش ببندد روزگار پس به کام دشمنان مغزش برآر

(گلستان: ۱۰۸)

با این طرز فکر سعدی، دیگر مثل معروف «من حفرَ قعراً لاخیه وقعَ فیهِ» بد ممکن که بد افتی، چه ممکن که خود افتی، مثلی عامیانه نیست، بلکه یک قانون است که در سراسر آثار حکمی سعدی حکمفرماست؛ چه:

دو کس چه کنند از پی خاص و عام	یکی نیک محضر، یکی زشت نام
یکی تشنه را تا کند تازه حلق	دگر تا به گردن درافتند خلق
اگر بدکنی چشم نیکی مدار	که هرگز نیارد گز، انگور بار

(بوستان: ۶۳)

که مثل دیگر را هم با خود می آورد که:
نپندارم ای در خزان کشته جو که گندم ستانی به وقت درو
سعدی در توصیه به پادشاهان نیز از این مطلب سود می برد؛ چه معتقد است دولت تنها تأیید آسمانی نیست و باید از ورق گردانی روزگار اندیشه کرد:

به آزار فرمان مده بر رهی	که باشد که افتد به فرماندهی
چو تمکین و جاهت بود بر دوام	مکن زور بر ضعف درویش و عام
که افتد که با جاه و تمکین شود	چو بیدق که ناگاه فرزین شود

(همان: ۸۵)

«بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی»

به بازوان توانا و قوت سردست	خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست
ترسد آنکه بر افتادگان نبخشاید	که گر ز پای درآید کشش نگیرد دست
هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت	دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست

(گلستان: ۷۸)

و: «هر که در حال توانایی نکویی نکنند، در وقت ناتوانی سختی بینند»
برآشنایان با تفکر سعدی پوشیده نیست که بسیاری از پندهای سعدی در قالب وعید است؛ یعنی انذار از دوزخ و خشم الهی، زیرا گاهی مردم با بیم بهتر به صلاح می آیند (خصوصاً پادشاهان) و حکایات بسیاری در موضوع ظلم دارد که با قانون «بده بوستان»

قرین است؛ از جمله حکایت ظالمی که «هیزم درویشان خریدی به حیف و به توانگران فروختی به طرح... شبی آتش مطیخ در انبار هیزمش افتاد؟! گفت ندانم این آتش از کجا در سرای من افتاد. کسی گفت از دل درویشان (همان: ۱۱۹).

نظیر این حکایت در بوستان هم هست که:

شبی دود خلق آتشی بر فروخت شنیدم که بغداد نیمی بسوخت
(بوستان: ۵۹)

اضافه می‌کنم که این بده بستان فقط در مورد بدی و عذاب نیست، بلکه به شکل خیر و خوبی نیز برای آدمی اندوخته می‌شود؛ یعنی گاه «من حیثُ لایحتسب» مدد می‌رسد. نمونه این تفکر هم در بوستان بسیار است؛ از جمله:

یکی خار پای یتیمی بکند به خواب اندرش دید صدر خچند
همی گفت و در روضه ها می‌چمید کزان خار بر من چه گلها دمید
مشو تا توانی ز رحمت بری که رحمت بر نندت چو رحمت بری
(همان: ۸۰)

یا حکایت آنکه در بیابان سگی تشنه یافت، کلاه دلو کرد و آبش داد و:

خبر داد پیغمبر از حال مرد که داور گناهان ازو عفو کرد
یکی با سگی نیکویی گم نکرد کجا گم شود خیر با نیکمرد
(همان: ۸۵)

سعدی بر اساس تجارب خویش و شنیده‌هایش بارها از آن یاد می‌کند و مطمئناً چنین مواردی تنها یک بار اتفاق نیفتاده تا بر آن توصیه کند. سعدی متوجه رابطه نیکویی کردن و خوب دیدن و بدی کردن و بد دیدن است و ما را نیز متوجه آن می‌کند که به گمان من این واقع‌نگری علاوه بر آنکه ناشی از تجربه سعدی است؛ مبتنی بر عقاید مذهبی او و باور این آیه است که: «والله لا یضیع اجر المحسنین» و این بده بستان شامل رابطه و معامله حق با بنده هم می‌شود و پشتوانه‌ای است برای آخرت بنده:

تو با خلق سهلی کن ای نیکبخت که فردا بگیرد خدا بر تو سخت
(همان: ۸۵)

که اگر لطف شامل و رحمت بیکران و ستاری حق را به آن اضافه کنیم، جز شرمندگی برای ما نمی‌ماند. پس به حکم این قانون:

دل زیردستان نباید شکست
مبادا که روزی شوی زیر دست
(همان: ۸۶)

و آدمی هرگز در نمی‌ماند؛ چه:

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش
(گلستان: ۶۹)

و چنانکه پیش ازین هم گفتیم، شاید برخی این تفکر سعدی را از جبراندیشی او بدانند، ولی چون به تأمل بنگریم، نوعی واقع‌بینی است و پشتوانه‌ای محکم برای خوب بودن و تهدیدی برای بدیهایی که کرده ایم و دوراندیشی برای آنچه پیش رو داریم؛ یعنی سعدی می‌داند که در این دنیا قوانینی هست که آن را سرپا نگه داشته است. پس این تفکر «بده بستان» دنیا هم ادامه همان قوانین و نتیجه منطقی آن است و ناظر بر پایان ماجرای همه کسانی است که سعدی آنان را دیده یا از آنان شنیده است:

نکوکار مردم نباشد بدش
نورزد کسی بد که نیک افتدش
شرانگیز هم بر سر شر رود
چو کزدم که با خانه کمتر رود
... کسی دانه نیکمردی نکاشت
کزو خرمن کام دل برنداشت
نه هرگز شنیدیم در عمر خویش
که بدمرد را نیکی آمد به پیش
(بوستان: ۶۲)

در بیان رابطه جبر با اندیشه سعدی باید گفت عقاید جبرگونه سعدی آنچنان افراطی نیست که عمل را از ما بگیرد و هر کدام ناظر برآیه یا روایتی است و از دید دیگر، نوعی واقع‌بینی است و اتفاقاً این شاخص فکری «بده بستان» اختیار را در ما تقویت می‌کند تا بدانیم که می‌توانیم با عملمان آن نتیجه محتوم را عوض کنیم. برای مثال، در حکایت آن مشیت زن که خلاف رای پدر به سفر رفت و همان طور که پدرش پیش بینی می‌کرد، دست خالی برگشت، اگرچه سعدی نهایتاً رای پدر را صادر می‌کند و با

او در جبری بودن مسأله روزی موافق است که: «دولت نه به کوشیدن است. چاره کم جوشیدن است»، ولی باید توجه داشته باشیم که پسر نیز نماینده طرفداران اختیار است و با استدلال از عقیده اش دفاع می‌کند که: «رزق اگرچه مقسوم است به اسباب حصول تعلق شرط است و بلا اگرچه مقدور، از ابواب دخول آن احتراز واجب» (گلستان: ۲۸۳) و سعدی از زبان هریک (با استدلال) چنان سخن می‌گوید که خواننده همان وقت حق را به او می‌دهد که این خود ناظر بر واقع اندیشی سعدی است؛ یعنی او می‌داند که پدر و پسر نماینده دو گروه از جامعه‌اند. بنابراین، او نیز همچون ما در تلاطم میان جبر و اختیار است و به نظر می‌آید که این حکایت تنها برای طرح موضوع مبتلابه مردمان؛ یعنی جبر و اختیار بوده است؛ یا شاید تاکید دیگری بر این عقیده است که بخت و اقبال امری جبری است؛ چنانکه خوب بودن را هم سعدی اغلب از رحمت حق و جبری می‌داند، همان طور که درویشی به مناجات می‌گفت: «یارب بر بدان رحمت کن که بر نیکان رحمت کرده‌ای که مر ایشان را نیک آفریده‌ای» (گلستان: ۶۰۱).

و نمونه های متعدد دیگری که ما در این نوشته قصد پرداختن به آنها را نداریم. در جمع بندی این بخش می‌توان گفت که هیچ یک از این نظرهای سعدی مانع عمل نمی‌شود و همه ما نهایتاً به این واقعیت - که متأثر از آیات الهی است -^۴ می‌رسیم که: «دو چیز محال عقل است: خوردن بی رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم»، ولی ما نه می‌دانیم چه وقت خواهیم مرد و نه می‌دانیم که روزی مان چقدر است، پس تلاش می‌کنیم و این یعنی واقعیت را دیدن که حاصل خواندن آثار سعدی است. اما در ادامه بحث از واقع بینی سعدی و برای تکمیل آن می‌توان به مصداقهای قانون «بده بستان» در دنیا اشاره کرد که شامل دو موضوع بخشش و قناعت است.

بخشش و کرم

سعدی نه به عنوان یک زاهد، عارف، عامل حکومت یا انسانی خیر خواه که فراتر از اینها، به عنوان یک انسان واقع نگر بخشش را توصیه می‌کند. دلایل او بر این سفارش

چنین است:

۱- چون بخشی، به تو می‌بخشند (ادامه همان تفکر قبلی) و تأثیر این بخشش تا آنجاست که زنجیر اسارت از گردن دختر حاتم، در زمان رسول خدا(ص) بر می‌دارد. بنابر این باور کرم نوعی دوراندیشی برای روزهای سخت محتمل در آینده است: «که سعیت بود در ترازوی خویش» و مصداق «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَعَلَيْهَا» است و حاصل این اندیشه مثل معروفی از سعدی است که همه شنیده‌ایم:

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز
و مصداق آن، حکایت دو برادر است که وقتی به گرداب افتادند. بزرگی به ملاح کشتی گفت: آنان رانجات بده. مرد یکی را نجات داد و دیگری مرد. گفت: حتماً مصلحت نبود که آن یک زنده بماند. گفت درست است، ولی میل من با این یکی بیشتر بود، چون وقتی در بیابان نجاتم داده بود و آن دیگری در طفلی تازیانه‌ام زده بود. اینجاست که سعدی سیاست پیشه و مدبر می‌گوید:

کار درویش مستمند برآر
که ترا نیز کارها باشد
(همان: ۱۳۲)

یعنی سعدی (تنها نه برای آنکه کتابش را از حکمت‌های بسیار پر کند، بلکه) بر اساس تجارب و واقعیاتی که درک کرده، توصیه عملی می‌کند. اینجاست که تفاوت آشکار تعلیم در آثار سعدی با دیگران مشاهده می‌شود و راز ماندگاری او دریافت می‌گردد.

۲- بخشیدن و کرم از دید سعدی، یکی از پایه‌های برقراری عدالت اجتماعی است؛ یعنی کرم توانگران، بی‌عدالتی و نابرابریهای اقتصادی جامعه را از میان می‌برد و کرم از راه‌های عملی رفع فقر است.

۳- بخشش از بزرگی است و باید در ذات کسی باشد. در این صورت، او با وجود افلاس هم بخشنده است و در مقابل کسانی هستند که پول دارند، ولی جسارت و جرأت خرج کردنش را ندارند؛ چنانکه:

یکی زهره خرج کردن نداشت
زرش بود و یارای خوردن نداشت

نه خوردی که خاطر برآسایدش نه دادی که فردا به کارآیدش
(بوستان: ۹۵)

۴- از آنجا که مخاطبان سعدی همه باورهای مذهبی دارند، سعدی دلایل دیگری را نیز برای توصیه به کرم می آورد؛ از جمله: ۱- یکی از صفات خداوند کرم اوست:

از در بخشندگی و بنده نوازی مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا
و بخششی بی غرض و یکسان دارد:
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره بوم خس
(گلستان: ۶۵)

و انسان با کرم به صفت رزاقیت خدا متخلق و بزرگ می شود و به قول عوام بزرگی خرج دارد:

بزرگی بابدت بخشندگی کن که دانه تا نیفشانی نروید
(همان: ۱۰۴)

۲- بخشش، نام نیک از انسان باقی می گذارد: «هر که در زندگانی نانش نخورند، چون بمیرد، نامش نبرند.»

البته، با واقع بینی سعدی این بخشش توقع هم ایجاد می کند:

هر که علم شد به سخا و کرم بند نشاید که نهد بر درم
نام نکویی که برون شد به کوی در توانی که بیندی به روی
(همان: ۴۴۶)

۳- از عبادت برتر است، زیرا نوعی خدمت به خلق است:

به احسانی آسوده کردن دلی به از الف رکعت به هر منزلی
(بوستان: ۸۴)

۴- کرم نوعی شکرگزاری است، زیرا توفیق بخشش را خداوند برای انسان فراهم می کند.

شکر خدای کن که موفق شدی به خیر ز انعام و فضل او نه معطل گذاشت^۵
(گلستان: ۵۱۷)

سعدی می‌گوید بخشنده، واسطهٔ بخشش خداست و جالب اینکه بنده از نعمتی که خدا به او بخشیده، می‌بخشد و به وسیلهٔ آن برای خود خیر می‌اندوزد.

۵- ذخیرهٔ آخرت است و گم نمی‌شود:

آنکس که به دینار و درم خیر نیندوخت سرعاقبت اندر سر دینار و درم کرد
(همان: ۵۱۶)

۶- بخشیدن دفع بلاست و بی جواب نمی‌ماند و ناظر بر این، حکایت مردی است که در محشر در آشوب خلق پریشان، آسوده در سایه‌ای خفته بود. کسی گفت که پایمردت که شد؟ گفت: درخت انگوری داشتم، کسی در سایه‌اش آسود و از خدا برایم طلب مغفرت کرد.

جوی بازدارد بلایی درشت عصایی شنیدی که عوجی بکشت؟
(بوستان: ۹۷)

به روزگار سلامت شکستگان دریاب که پاس خاطر مسکین بلا بگرداند
(گلستان: ۱۷۷)

۴- یکی از واقع‌گرایانه‌ترین استدلال‌های سعدی در توصیه به بخشش این است که کرم عیب پوش آدمی است:

کس نیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد
ور کریمی دو صد گنه دارد کرمش عیبا فرو پوشد

۵- احسان و کرم بندگان را مطیع می‌کند. اگرچه چنین استدلالی نوعی سیاستمداری سعدی است، ولی برواق اندیشی بنا نهاده شده است:

بخش ای پسر کادمیزاده صید به احسان توان کرد و وحشی به قید
عدو را به الطاف گردن بیند که نتوان بریدن به تیغ این کمنند

و هزینه کردن مال در مقابل دشمن جلوی مصیبتی را می‌گیرد: «که احسان کند کند دندان تیز»؛ چنانکه حاکم شیراز با بذل مال به مغولان مانع خرابی شیراز شد، چه «تا کار به زر برآید، جان در خطر افکندن نشاید». سعدی در اینجا به معنای واقعی یک

سیاستمدار است؛ سیاستمداری که نفع جامعه و فرد، هر دو را در نظر دارد و سیاست و تدبیرش واقع‌گرایانه است و به نتیجه می‌رسد و از آنجا که شاعر صلح و مهربانی است، می‌اندیشد که بخشش باعث خوبی و خیر برای جامعه می‌شود و همه را از خشم و دشمنی و منازعه نجات می‌دهد. سعدی اندیشمندانه و واقع‌بینانه به ارزش ثروت برای رفع دعوها معترف است و با اینکه اندیشه‌های صوفیانه نیز دارد و قناعت را هم توصیه کرده است، ولی از آسایش و قدرتی که در سایه ثروت ایجاد می‌شود، غافل نیست:

به دنیا توان آخرت یافتن	به زر پنجه شیر برتافتن
اگر تندرستی مرو پیش یار	وگر سیم داری بیا و بیار
خداوند زر بر کند چشم دیو	به دام آورد صخر جنی به ریو
به دست تهی بر نیاید امید	به زر بر کنی چشم دیوسپید

(بوستان: ۸۲)

_ منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست	هرجا که هست، خیمه زد و خوابگاه ساخت
و آن را که بر مراد جهان نیست دسترس	در زاد بوم خویش غریبست و ناشناخت

(گلستان: ۲۸۶)

و مصداق روشن آن مشت زنی است که چون پول نداشت (با وجود زور بسیار) کسی به کشتی راهش نداد:

زر نداری نتوان رفت به زور از در یار	زور ده مرده چه داری، زر یک مرده بیار
-------------------------------------	--------------------------------------

(همان: ۲۹۵)

۶- سعدی گاه توانگران را از بیم زورگیری مفلسان و سائلان به بخشش می‌خواند و می‌اندیشد که آنان با این کار تصور می‌کنند که حق خود را از نعمت خداوند (که به توانگران بخشیده است) پس می‌گیرند. پس بهتر است توانگران محترمانه آن را ببخشند. چو سائل از تو به زاری طلب کند چیزی

بده و گرنه ستمگر به زور بستاند

(گلستان: ۱۷۷)

۷- بخشش باعث آرامش روحی می‌شود:

نخواهی که باشی پراکنده دل پراکندگان را ز خاطر مهمل
(بوستان: ۷۹)

«مال از بهر آسایش عمرست، نه عمر از بهر گرد کردن مال» (گلستان: ۵۱۵)
از زر و سیمم راحتی برسان خویشتن هم تمتعی برگیر
وآنکه این خانه کز تو خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زرگیر
(گلستان: ۲۷۷)

۱۲- مال ماندنی نیست و اصالت ندارد:

هنر باید و فضل و دین و کمال که گاه آید و گاه رود جاه و مال
(بوستان: ۱۵۱)

بنابراین، جمع کردن مال کار عاقلانه ای نیست:

خور و پوش و بخشای و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان
(همان: ۸۳)

سعدی با نگاه دقیق و موشکافانه به جامعه پیرامونش، به این نتیجه رسیده است که به جای دویدن برای میراث خوارگان بهتر است بخوری و بخورانی و دلایل او برای این توصیه کاملاً منطقی و بر اساس واقعیت بیرونی است:

وہ کہ گر مرده بازگردیدی به میان قبیلہ و پیوند
رد میراث سخت تر بودی وارثان را ز مرگ خویشاوند
(گلستان: ۲۷۸)

غم خویش درزندگی خور که خویش به مرده نپردازد از حرص خویش
زر و نعمت اکنون بده کان توسست که بعد از تو بیرون ز فرمان توسست
پریشان کن امروز گنجینه چوست که فردا کلیدش نه در دست توسست
تو با خود بیر توشه خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن
مکن، بر کف دست نه هرچه هست که فردا به دندان بری پشت دست
(بوستان: ۷۹)

و وجود حکایات متعدد در این مورد مارا قانع می‌کند که این واقعیت در مورد ما هم ممکن است به وجود بیاید. البته، سعدی اگرچه با این رسم زمانه موافق نیست، ولی در دل این حکایات هم به نکات حکیمانه دیگری به عنوان دلایل دیگری بر بخشش مال اشاره می‌کند؛ از جمله حکایت پسری که صد هزار دینار ارث برد و همه را بخشید و در جواب معترضان گفت:

مرا دستگاهی که پیرا من است	پدر گفت میراث جد من است
نه ایشان به خست نگر داشتند	به حسرت بمرند و بگذاشتند
همان به که امروز مردم خورند	که فردا پس از من به یغما برند

(بوستان: ۸۳)

سعدی می‌گوید ممسکان زر و سیم را اسیر می‌کنند و در این باره چند حکایت دارد: از جمله، پسری که چون فهمید پدر خسیسش پولهایش را کجا می‌گذارد، آنها را از زیر زمین درآورد و سنگی به جایش گذاشت. استدلال این پسر با آنکه کارش ناپسند است، عاقلانه است (جالب است که حتی شخصیت منفی این حکایت هم واقع نگار است) که:

زر از بهر خوردن بود ای پدر	ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر
زر از سنگ و خارا برون آورند	که با دوستان و عزیزان خورند
زر اندر کف مرد دنیا پرست	هنوز ای برادر به سنگ اندرست

(همان: ۹۵)

طنز سعدی در مورد افراد لئیم از این دست، بسیار قوی است؛ چنانکه در وصف خسیسی گوید:

درویش بجز بوی طعامش شنیدی
مرغ از پس نان خوردن او ریزه نچیدی

(گلستان: ۲۷۵)

و چنان بود که «نانی به جانی از دست ندادی»
و خسیس را طلسمی می‌داند که بر سر گنج خویش است و سرانجام به سنگ اجل

خواهد شکست و همه به آسودگی گنج او را قسمت خواهند کرد. این است که می‌گوید:
پس از بردن و گرد کردن چو مور بخور پیش از آن کت خورد کرم گور
(بوستان: ۹۶)

او باز هم با واقع‌اندیشی‌ای که دارد، توصیه‌هایی به این افراد می‌کند که حاصل تجربه اوست؛ از جمله: «دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد» یا «نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت» و: «دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی‌فایده کردند: یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد». بر چنین انسانی از دید سعدی نمازمیت خواندن هم شایسته نیست.

البته، باید گفت که توصیه‌های سعدی در مورد بخشش و احسان مانع از آن نیست که در مورد آداب احسان هم هشدارهایی (بنا بر همان روشن‌نگری اش) بدهد، زیرا او معتقد است احسان هم مثل همه کارها آداب دارد «و لیکن نه شرط است با هر کسی». او با گداپرووری مخالف است و مصلحت جمع را بر فرد ارجح می‌داند.

مبخشای بر هر کجا ظالمی است که رحمت بر او، جور بر عالمی است
جهانسوز را کشته بهتر چراغ یکی به در آتش که خلقی به داغ
...جفا پیشگان را بده سر به باد ستم بر ستم پیشه عدل است و داد
(همان: ۹۸)

زیرا:

تا تو با حال گرگ پردازی گوسفندان هلاک می‌باشند
این باور سعدی در اندیشه‌های سیاسی اش خیلی چشمگیر است؛ یعنی اعتدال و عدل از نظر سعدی، صلح و جنگ و درستی و نرمی بموقع و بجاست. در مورد بخشش هم به اقتصاد و میانه روی معتقدست:

به یک بار بر دوستان زر می‌پاش وز آسب دشمن به اندیشه باش
(همان: ۸۳)

این اعتدال شامل خرج کردن هم می‌شود:

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن کسه می‌گویند ملاحان سرودی
اگر باران به کوهستان نبارد به سالی دجله گردد خشک رودی
(گلستان: ۴۴۵)

«دخل آب روانست و عیش آسیای گردان؛ یعنی خرج فراوان کردن کسی را باشد که دخل معین دارد» (همان: ۴۴۳)؛ همچون پارسا زاده‌ای که از ترکه‌ی عمان نعمت بسیار به دستش آمد. مبدّر ی پیشه گرفت و از این ثروت به معصیت افتاد. مسکر خورد و منکر کرد و به درویشی افتاد...

حریف سقله در پایان مستی نیندیشد ز روز تنگدستی
درخت اندر بهاران برفشانند زمستان لاجرم بی برگ ماند
(همان: ۴۴۷)

قناعت

دومین مجالی که در آن می‌توان از برخی واقع بینانی‌های سعدی سراغ گرفت، موضوع قناعت است که در بوستان و گلستان، هر دو بدان پرداخته است و همچون بخشش و کرم به عنوان یک ویژگی اخلاقی که صفت مردان خداست، بدان توصیه می‌کند. او بر این سفارش هم استدلال‌هایی منطقی دارد.

۱- از آنجا که سعدی آدم واقع بین و باهوشی است و تجربه بسیار دارد، معتقد است یکی از دلایل زبونی آدمی شکم اوست:

عمرگرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
ای شکم خیره به تایی بساز تا نکنی پشت به خدمت دوتا
(همان: ۱۳۴)

- مگر می‌بینی که دد را و دام نینداخت جز حرص خوردن به دام
وگر خودپرستی شکم طلبه کن در خانه این و آن قبله کن
(بوستان: ۱۴۶)

و از مصائب شکم بسیار می‌گوید:

تنور شکم دم به دم تافتن
به تنگی بریزاندت روی رنگ
کشد مرد پرخواه بار شکم
شکم باره بسیار بینی خجل
شکم بند دست است و زنجیر پای
سراسر شکم شد ملخ، لاجرم
مصیبت بود روز نیافتن
چو وقت فراخی کنی معده تنگ
وگر در نیابد کشد بارغم
شکم پیش من تنگ، بهتر که دل
شکم بنده نادر پرستد خدای
به پایش کشد مور کوچک شکم
(همان: ۱۴۷)

و حکایاتی هم در مورد پرخوری و در تایید سخنش آورده است؛ از جمله آن که از نخلستانی می‌گذشت، چون چشمش بر رطب افتاد، عنان اختیار از کف داد و چون بالای درخت رفت، به زیرافزاده، مرد. گفتند چه کس او را کشت، سعدی گفت: «شکم دامن اندر کشیدش ز شاخ» و یا آن دو نفر ضعیف و قوی که متهم به جاسوسی شدند و در اتاقی اسیر. آن پرخور قوی مُرد و آن ضعیف لاغر ماند.

و هوشمندانه دلیل این زبونی را: ۱- سیری ناپذیری شکم می‌داند که اگر همچون دوزخ از وقید سیرش کنند «دگربانگ دارد که هل من مزید»؛ ۲- و نیز حرص و طمع آدمی که معمولاً به خاطر شکم و نان است و پیوسته به شرمساری او می‌انجامد:

طمع آبروی توقّر بریخت
برای دو جو، دامنی دُر بریخت
(همان: ۱۴۶)

پس ترک طمع مساوی است با وقار و سرافرازی:

توقع برانند ز هر مجلس
بران از خودش تا نراند گسّت
آز بگذار و پادشاهی کن
(همان: ۱۴۷)

گردن بی طمع بلند بود
(گلستان: ۳۱۰)

و این حرص خود از شکم سیرناشدنی تر است، بنابراین، طمع همیشه صفت

مستمندان نیست و به همین دلیل است که در امثال و حکم گفته اند: از نخورده به خورده بده. و مصداق آن بازرگان هم حجره سعدی در کیش است که با وجود سیرشکمی، از گرسنه چشمی اش زمانی که همه او را باز نشسته می دانستند، تازه قصد کرده بود که آبگینه حلی به چین برد و کاسه چینی به هند و فولاد هندی به یمن و...
 روده تنگ به یک نان تهی برگردد نعمت روی زمین پرنکند دیده تنگ
 (همان: ۵۳۹)

«حریص با جهانی گرسنه است و قانع به نانی سیر» (همان، ص ۵۳۸)
 و حکایات بسیاری نیز در مورد زبونی حاصل از طمع می آورد، همچون گربه‌ای که درخانه پیرزنی، بدحال می زیست. از روی طمع به مهمان سرای امیررفت، چون به تیر غلامانش گرفتار آمد، گفت:

اگر جستم از دست این تیرزن من و موش و ویرانه پیرزن
 نیرزد عسل جان من زخم نیش قناعت نکوتر به دوشاب خویش
 (بوستان: ۱۴۹)

و یا مردی که نان خورش جز پیازی نداشت «کسی گفت کز خوان یغما طعامی بیار». رفت و در ازدحام خلق دست شکسته و قبا دریده برگشت و او هم به قناعت رضا داد.

سعدی می‌گوید طمع حتی مرد خدا را هم وسوسه می‌کند؛ مثل آن سالکی که پادشاه شد و آنجا دریافت که «گنج سلامت به کنج اندرست».

در اینجا، سعدی واقع بینانه به نتایج بد ثروت و جاه بسیار اشاره می‌کند تا هر که دستش ازین خرمای برنخیل کوتاه است، حسرت آلود بدان ننگرد و از موقعیت خویش غافل نشود.

از آنجا که بخش زیادی از طمع آدمها از دید سعدی به خاطر شکم است، او نخست به کم خوری سفارش می‌کند و البته، اعتدال تا نه از ضعف جانست برآید، نه آنچنان خوری کز دهانت برآید. سعدی تن پروری را طریق دد و نشان حماقت می‌داند:

همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری
(همان: ۱۴۶)

و حتی از آن پیشتر رفته می‌گوید: چون آدمی بهیمه وار بخورد، به سطح جمادات نزول می‌کند. سعدی کم خوری و عادت انسان به آن را نزدیکی به فرشتگی می‌داند، اما اول به آدم بودن توصیه می‌کند:

نخست آدمی سیرتی پیشه کن پس آنگه ملک خوبی اندیشه کن
به اندازه خور زاد اگر آدمی چنین پرشکم، آدمی یا خمی؟
(همان: ۱۴۵)

و با اینکه رگه های عرفان در آثار سعدی هم وجود دارد (خصوصاً همین بحث قناعت) ولی او واقع بین تر از آن است که به امری ناشدنی و حداقل سخت توصیه کند. پس اول از اعتدال در خوردن می‌گوید و سپس بین شکم و حکمت ارتباطی می‌بیند و می‌گوید شکم پروری حکمت و خرد را از آدمی می‌گیرد:

اندرون از طعام خالی دار تا درو نور معرفت بینی
تهی از حکمتی به علت آن که پری از طعام تا بینی
(گلستان: ۱۸۵)

و بعد از آن به ذکر هم اشاره می‌کند. توصیه سعدی توصیه یک عارف نیست، بلکه او پیوسته به عنوان یکی از افراد نوع انسان با همه خطاها و لغزشهایش سخن می‌گوید:

درون جای قوت است و ذکر و نفس تو پنداری از بهر نان است و بس
کجا ذکر گنجد در انبان آز به سختی نفس می‌کند پا دراز
(بوستان: ۱۴۶)

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است
(گلستان: ۲۴۷)

این دقت نظر سعدی قابل تأمل است و چنانکه بعداً خواهیم گفت، پیداست که سعدی اول مشکل (نان) را شناسایی می‌کند و سپس به راهکار می‌پردازد، نه اینکه شعار

گونه بخواهد وارد معرکه شود و با «شکم سیری» به قناعت توصیه کند. به هرحال، سعدی برای حل مشکل طمع و زیبونی ناشی از آن، قناعت را سفارش می‌کند زیرا: ۱- سرافرازی و عزت می‌آورد و حکایت آن دو برادر که «یکی خدمت سلطان کردی و دیگر به سعی بازو نان خوردی» (همان: ۱۳۳)، برای تأیید همین مطلب است «که بار محنت خود به که بار منت خلق^۷».

هم رقعہ دوختن به و الزام کنج صبر کز بهر جامه، رقعہ بر خواجگان نبشست
حقا که با عقوبت دوزخ برابرست رفتن به پایمردی همسایه در بهشت
(همان: ۲۴۴)

سعدی می‌گوید: «نفس را وعده دادن به طعام آسانترست که بقال را به درم» (همان: ۲۵۱)

ترک احسان خواجه اولیتر کاحتمال جفای بوآبسان
به تمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان
(همان: ۲۵۱)

پس در مقابل عزت قناعت، ذلت خواهش است؛ خصوصاً اگر از انسانی حقیر کمک بخواهی؛ چه «نامم افزود و آبرویم کاست». اینجاست که قناعت مساوی پادشاهی و طمع قرین گدایی است و بی شک، پادشاهی بر گدایی سر است:

چرا پیش خسرو به خواهش روی چو یک سو نهادی طمع خسروی
(بوستان: ۱۴۶)

و اصلاً قناعت خود توانگری است و «توانگری به قناعت، به از توانگری به بضاعت» (گلستان: ۵۳۸)؛ به دو دلیل که: ۱- گنج قناعت پایان ناپذیر است؛ ۲- دارایان حریص ترند:

گدا را کند یک درم سیم، سیر فریدون به ملک عجم نیم سیر
(همان: ۱۴۹)

و «ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند» (گلستان: ۵۶)

۳- پادشاهان بی آرامند و گدایان سراپا آرامش؛ یعنی اینکه ثروت دغدغه ایجاد می‌کند.

بخسبند خوش روستایی و جفت به ذوقی که سلطان در ایوان نخفت
(بوستان: ۱۵۰)

۴_ پادشاه و توانگر اغلب کبر دارند. پس دارایی اغلب زمینۀ تکبر را فراهم می‌کند:
چو بینی توانگر سر از کبرمست برو شکر یزدان کن ای تنگدست
نداری بحمدالله آن دسترس که برخیزد از دستت آزار کس
(همانجا)

۲- سعدی قناعت را به رضا ربط می‌دهد و نداشتن قناعت را از نبودن توکل و ضعف ایمان می‌داند، همچون پدری که چون طفلش دندان برآورده بود، سر به فکرت فرو برده بود:

که من نان و برگ از کجا آرمش مروّت نباشد که بگذارمش
و مثل معروف «هرآنکس که دندان دهد، نان دهد» از این حکایت باب شد چه:
خداوندگاری که عبدی خرید برآرد فکیف آنکه عبد آفرید
تو را نیست این تکیه برکردگار که مملوک را بر خداوندگار
(همان: ۱۴۹)

اینجاست که اگر کسی پرسید چگونه سنگ در دست ابدال سیم می‌شود، باید گفت دلیل آن را باید در رضای آنان و بی‌طمعی‌شان بجویی.

۳- سعدی به دلیل آگاهی از تفکر عرفا در توصیه به قناعت، از این زاویه دید هم بهره‌جسته است؛ در حکایت مردی که به دلیل کم‌تعلقی، خانه به اندازه قامتش ساخته بود، ولی عاقلانه استدلال می‌کرد که:

چه می‌خواهی از طارم افراشتن همینم بس از بهر بگذاشتن
نه از معرفت باشد و عقل و رای که برره کند کاروانی، سرای
و: «هر چه نباید، دل بستگی را نشاید»

البته، شاید بسیاری با این استدلال‌های سعدی موافق نباشند و اصلاً این توصیه‌ها صد درصد به درد جامعه امروز نخورد، ولی بحث ما بر سر واقع‌بینی و نگاه هشیارانه

او به مسائل است، بخصوص آنجا که با وجود اینهمه برشمردن فضایل قناعت، باز هم فرض را بر این می‌گذارد که کسی نیاز به کمک پیدا کرد (و واقعیت جامعه می‌گوید مردم یا توانگرند یا درویش و این شکاف طبقاتی و اقتصادی پیوسته وجود داشته است). حال سعدی راه حل می‌دهد که اولاً: برای رفع نیاز نباید سراغ هرکسی رفت و اصلاً در مراجعه به آدمهاست که ارزش قناعت معلوم می‌شود:

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ ور بمیرد به سختی اندر غار
تن به بیچارگی و گرسنگی بنه و دست پیش سفله مدار
گر فریدون شود به نعمت و ملک بی هنر را به هیچ کس مشمار
(گلستان: ۲۵۸)

این است که بارها حکایت نیازمندی را باز می‌گوید که چون ترش‌روی صاحب مال را می‌بینند، صبر اختیار می‌کنند و عطایش را به لقایش می‌بخشند:

یکی را تب آمد ز صاحب‌دلان کسی گفت شکر بخواه از فلان
بگفت ای پسر تلخی مردنم به از جور روی ترش بردنم
شکر عاقل از دست آنکس نخورد که روی از تکبر برو سرکه کرد
(بوستان: ۱۴۷)

و «حکیمان گفته‌اند: آب حیات اگر فروشد فی المثل به آب روی، دانا نخرد. مردن به علت، به ازرندگانی به مذلت» (گلستان: ۲۵۳) و این یکی از اندیشه‌های رایج در همه آثار سعدی است که:

اگر گویی غم دل با کسی گوی که از رویش به نقد آسوده گردی
چون گشاده پیشانی بودن از ویژگیهای آدمهای خوب در آثار سعدی است و معتقد است حتی خواهنده هم باید خوشرو باشد، تا کارش پیش برود:

به حاجتی که روی و خندان رو فروبندد کنار گشاده پیشانی
(همان: ۲۵۴)

ولی نهایتاً در موقع حاجت، سعدی قناعت و بلند طبعی را برای خود بر می‌گزیند تا فقط به دیگران توصیه نکرده باشد:

کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن
(همان: ۶۰۹)

البته، سعدی راهکار عملی‌یی هم برای رفع مشکلات اقتصادی برخی گروه‌های جامعه و ایجاد اعتدال در جامعه توصیه می‌کند و آن اینکه انصاف صاحبان نعمت و قناعت فقرا، آیین تکدی‌گری را برطرف می‌کند. سعدی ابتدا سختی و مذلت خواست (گدایی) را یادآوری می‌کند و بعد مخالفتش را با رسم گدایی نشان می‌دهد و معتقدست با بخشش بیجا نباید گدایی را دامن بزیم، ولی بخشش به اعتدال و بجا می‌تواند مانع از شکاف اقتصادی بین گروه‌های جامعه شود. این است که به توانگران بخشش و به مسکینان قناعت را توصیه می‌کند.

البته، همدردی هم از نظر سعدی مهم است، چون با شکم پر نمی‌شود به گرسنگان فکر کرد. سعدی در بی‌کفشی ارزش پا را فهمید و چون یتیم بود، به یتیمان سفارش کرد. اما اینهمه در مورد قناعت و بخشش از نظر سعدی گفتیم، در اینجا سؤال این است که بالاخره کدام یک خوب است. سعدی با واقع‌گرایی‌ای که از سرای داریم و با همین دغدغه در حکایت روباه بی‌دست و پای که از پس مانده شکار شیر روزگار می‌گذراند، داشتن و بخشیدن را از دیوژگی بهتر می‌داند و می‌گوید:

برو شیر درنده باش ای دغل	مینداز خود را چو روباه شـ
چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر	چه باشی چو روبه، به وامانده سیر
به چنگ آر و با دیگران نوش کن	نه بر فضله دیگران گوش کن

(بوستان: ۸۸)

سعدی معتقد است که درست است که خدا رزاق است و امثال روباه را هم فراموش نمی‌کند؛ یعنی برخی گروه‌ها و طبقات جامعه نیازمند لطف و بخشش حکومت یا گروه‌های دیگرند و باید تمهیدی برایشان اندیشید، ولی جامعه سالم از نظر سعدی، جامعه‌ای است که از این استثناها کمتر داشته باشد و نیاز این گروه هم از راه‌های درست مرتفع شود. به همین جهت، در قصایدش در توصیه به پادشاهان بی‌پروا می‌گوید:

ای که دستت می‌رسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
یعنی سعدی در این حکایت ساده طرح مسأله می‌کند و نظر خودش را هم در آخر
می‌گوید. البته، او این مسأله را در جای دیگر (گلستان) هم طرح کرده، می‌گوید: در انجیل
آمده است: «ای فرزند آدم، توانگری دهمت، مشغول شوی به مال از من و گر درویش
کنمت، تنگدل نشینی. پس حلاوت ذکر من کجا دریابی و به عبادت من کی بشتابی:

گه اندر نعمتی مغرور و غافل گه اندر تنگدستی خسته و ریش
چو در سرا و ضرا حالت نیست ندانم کی به حق پردازی از خویش
(گلستان: ۵۹۱)

این نوعی از واقع‌گرایی سعدی است، زیرا مسأله نان (روزی و کفاف) یک دغدغه
است. می‌گوید:

همه شب اتفاق می‌سازم که به شب با خدای پردازم
شب چو عقد نماز می‌بندم چه خورد بامداد فرزندم
(همان: ۲۰۵)

سعدی این مهم را به چالش کشیده، اولاً نداشتن و داشتن را نسبی می‌داند و
معیاری برای آن (مثل امروز که سرانه مصرف ماهی و گوشت... را اندازه می‌گیرند و
مشخص می‌کنند که چند نفر زیر خط فقرند) مشخص نمی‌کند. او معتقد است رفاه در
نظر افراد جامعه یکی نیست و نیازها در هر شرایط فرق می‌کند:

ای سیرترا نان جوین خوش نماید معشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است
(گلستان: ۷۴)

پس حدود فقر و غنا را نمی‌توان از زبان مرفهان فهمید، بلکه باید از زبان زبردست
ترین افراد جامعه شنید. برای همین است که سعدی نعمت پای داشتن را با دیدن آنکه
بی‌پا بود دریافت و بر بی‌کفشی صبر کرد.
به هر حال، سعدی نیاز اقتصادی و بخصوص شکم را مهمترین نیاز بشر می‌داند و

حکایت آن، داستان مرد گرسنه ایست که در بیابان کیسه مرواریدی یافت. فکر کرد گندم است و چون فهمید مروارید است، ناامید شد، چون «تشنه را در دهان چه در چه صدف» و مسافری که در بیابان گم شده بود و همیان زری در میان داشت. وقتی می‌مرد برخاک بنشست:

گرهمه زر جعفری دارد مرد بی توشه برنگیرد گام
در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به که نقره خام
(همان: ۲۶۵)

و یا حکایت درویشی که به مهمانی پادشاهی رفت. او را ملاطفت بسیار کرد و درویش شاه را ثناها گفت. عیش گفتند، درویش واقع بینانه جواب داد:

گوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکید ز تماشای باغ بی گل و نسرين به سر آرد دماغ
ور نبود بالش آکنده پَر خواب توان کرد خزف زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش دست توان برد در آغوش خویش
وین شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد به هیچ
(همان: ۳۱۱)

سعدی بنا به مقتضیات جامعه خودش، داشتن را رفع نیازهای شکم و گرسنگی می‌داند، در صورتی که در بحث اقتصاد امروز، تنها شکم مطرح نیست، رفاه هم مهم است. سعدی معتقد است که اقتصاد، انسانیت را هم تحت الشعاع قرار می‌دهد و فقرمادی، فقر فرهنگی ایجاد می‌کند:

چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق
(بوستان: ۵۸)

- اما بهترین و گسترده‌ترین مجال سعدی برای بحث از فقر و غنا و به چالش کشیدن این دو مسأله در «جدال سعدی با مدعی» (در باب تأثیر تربیت در گلستان) است. سعدی در آنجا هم طرفدار توانگری است و در مقابل مدعی، درویشی را ارجح می‌داند.

دلایل سعدی برای ترجیح توانگری بر درویشی، درخور تأمل و ناشی از دید وسیع و واقع‌اندیشی اوست که خود حاصل تجربه‌ها و تیزنگری اوست:

۱- توانگری آرامش ایجاد می‌کند و عبادت توانگر هم با آرامش است.

۲- توانگر فرصت خیر و عبادت بیشتری دارد از زکاه، فطره، اعتاق، قربانی و...

۳- جمعیت خاطر توانگر بیشتر است.

۴- مشکلات اقتصادی مشکلات فرهنگی می‌آورد (کادالفقر ان یكون كفرا)

می‌گوید: «مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است و ملک فراغت زیر ننگین رزق معلوم» (گلستان: ۴۸۶) و: «پیدااست که از معدۀ خالی چه قوت آید وز دست تهی چه مروت وز پای تشنه چه سیر آید و از دست گرسنه چه خیر» و «اگر قدرت جودست و گر قوت سجود، توانگران را به میسر شود که مال مزکا دارند و جامه پاک و عرض مصون و دل فارغ.» (همان: ۴۷۹)

البته، سعدی از زبان مدعی به برخی ایراداتی هم که به توانگران وارد است، منصفانه اشاره می‌کند؛ از جمله آنکه: «قدمی بهر خدا نهند و درمی بی من و اذی ندهند، مالی به مشقت فراهم آرند و به حسرت نگه دارند و به حسرت گذارند» (همان: ۴۹۰).
و خود در مقابل به عیب فقرا و گدایان می‌پردازد:

۱- طمع و چشمداشت فقرا زیاد است: «محال عقل است اگر ریگ بیابان دُر شود، چشم گدایان پر شود».

سگی را گر کلوخی بر سر آید ز شادی بر جهد کاین استخوانی است

وگر نعشی دوکس بر دوش گیرند لئیم الطبع پندارد که خوانی است

(همان: ۴۹۴)

۲- هرچه جنایت است، ناشی از فقر است: «هرگز دیده‌ای دست دغلیایی بر کتف بسته یا بینوایی به زندان نشسته یا پرده معصومی دریده یا کفی از معصم بریده الا به علت درویشی» (همان) و توانگر به حلال از حرام محفوظ است.

۳- فقیر حلال و حرام نمی‌داند:

چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد کاین شتر صالحست یا خر دجال
(همان: ۴۹۸)

با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند
(همانجا)

«اغلب تهیدستان دامن عصمت به معصیت آلاینند و گرسنگان نان ربایند». به هر حال، سعدی و مدعی درگیر می‌شوند، پس نزد قاضی می‌روند. قاضی می‌گوید: در زمره توانگران شاکرند و کفور و درحلقه درویشان صابرند و ضجور» (همان: ۵۰۴) و البته برخی توانگران هم بی تفاوت به حال مسکینانند.

گر از نیستی دیگری شد هلاک مرا هست بط را ز طوفان چه باک
(بوستان: ۵۸)

از دراویش هم برخی فاسد و برخی اهل توکلند. سرانجام آشتی می‌کنند و سعدی این جدال را با دو سفارش عملی به پایان می‌برد که:

مکن زگردش گیتی شکایت ای درویش که تیره بختی اگر هم برین نسق مردی
توانگرا چو دل و دست کامرانت هست بخور، ببخش که دنیا و آخرت پردی
(گلستان: ۵۱۱)

نکنه ظریف دیگری هم ازدل این مناظره برمی‌آید که فقر در شهرها بیش از روستاست، می‌گوید: «حاتم طایی که بیابان نشین بود، اگر شهری بودی، از جوش گدایان بیچاره شدی و جامه برو پاره کردندی.» (همان: ۴۹۸)، چرا که برخی گدایان سامری اند؛ چنانکه گفته:

گرگدا پیشرو لشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برود تا در چین
(همان: ۲۱۶)

مجمعل اینکه سعدی با گداپروری موافق نیست و برای همین است که برای کرم توانگران آداب و اصول می‌گذارد و پیوسته آزادگی را از ذل خواستن برتر می‌داند و از

آنجا که بسیار واقع بین است و به دادن شعارهای کهنه صوفیانه راضی نمی‌شود و آن را همیشه عملی نمی‌داند، برای معضل موجود هم راهی عملی پیشنهاد می‌کند که آن - چنانکه پیشتر گفتیم - کرامت و بخشش توانگران و قناعت درویشان است که بی شک می‌تواند تا حدی به عدالت اجتماعی کمک کند.

نتیجه‌گیری:

سعدی از واقع‌اندیش‌ترین اندیشمندان این سرزمین است و راهکارهایی که برای حل مشکلات بشر در آثار خویش توصیه کرده - که با گذشت زمان هنوز هم کاربردی و عملی هستند - گواه این مدعاست. مصداق این واقع‌نگری سعدی را می‌توان در بحث مفصلی که او درباره فقر و غنا در دو اثر تعلیمی و برجسته خویش یعنی **گلستان** و **بوستان** کرده است، آشکارا دید. او ضمن توصیه به توانگران به بخشش و دستگیری از مستمندان، قشر پایین جامعه را نیز به مناعت طبع فرا می‌خواند تا توازنی در جامعه از نظر اقتصادی ایجا شود و دارایان چنان نخورند که از دهانشان برآید و بیچارگان چنان بی‌بهره باشند که از ضعف جانشان برآید! سعدی برای قانع کردن آدمی به آنچه توصیه می‌کند، مثالهایی شفاف و واقعی ارائه می‌کند. او به یک قانون کلی در هستی اعتقاد دارد که پایه تفکر تعلیمی و نصایح معلم وار اوست و آن، این است که از هر دست که بدهی از همان دست پس می‌گیری. او با تکیه بر اعتقادات دینی خود و مردم جامعه به وجود آخرت، این قانون را پشتوانه‌ای برای دنیا و آخرت و نقطه امید و اتکایی برای انجام دادن یا ندادن کارها می‌داند.

پی‌نوشتها:

۱- البته، سعدی هم چنین تشبیهی دارد:

خبرداری ای استخوانی قفس

که جان تو مرغی است نامش نفس

۲- البته، حافظ هم انسان نومیدی نیست، ولی او دولت را بی خون دل می‌خواهد و بلند
مشانه؛ بهشت را هم به تبعیت از پدرش به جوی می‌فروشد.

۳- نیز مشابه این حکایت در بوستان (صص ۶۲ و ۶۳) آمده است و نتیجه‌ای شبیه این
حکایت دارد که:

تو هرگز رسیدی به فریاد کس که می‌خواهی امروز فریاد رس
تو ما را همی چاه کندی به راه به سر لاجرم در فتادی به چاه

۴- فاذا جاءَ أَجْلُهُمْ لَّا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَّا يَسْتَقْدِمُونَ: (اعراف/۷)

۵- حافظ نیز گوید:

ای صاحب کرامت شکرانه سلامت روزی تفقدی کن درویش بی نوا را

۶- این نگاه سعدی هم از واقع‌اندیشی اوست که گاه ثروت و رفاه بسیار، گناه در پی دارد.

۷- البته، به نظر می‌رسد که قناعت و بلند طبعی گاه تنها راه چاره و تسکین خاطر فقر است و
به قول حافظ:

گنج زر گر نبود گنج قناعت باقیست آنکه آن داد به شاهان، به گدایان این داد

منابع

- ۱- دشتی، علی. (۱۳۵۶). قلمرو سعدی، تهران: نشر امیرکبیر.
- ۲- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۹). حدیث خوش سعدی، قم: نشر خرم.
- ۳- سعدی، مصلح الدین. (۱۳۷۶). کلیات، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: نشر
امیرکبیر، چ یازدهم.
- ۴- _____ (۱۳۶۹). بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران:
انتشارات خوارزمی، چ چهارم.
- ۵- _____ (۱۳۷۰). گلستان، تصحیح خلیل خطیب رهبر، تهران: انتشارات
صفی علیشاه. چ ششم.
- ۶- موحد، ضیاء. (۱۳۷۴). سعدی، تهران: نشر طرح نو.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی